

حس آمیزی در شعر فارسی اقبال

☆ ڈاکٹر محمد ناصر ☆ محمد فرید ☆ ☆

Abstract:

Allama Muhammad Iqbal is one the most significant and celebrated Persian poets of 20th century. He was a dedicated modernist philosopher and poet. Although he never claimed to be a poet but still he is respected largely in the Persian world. His Persian poetry where he has shown his brilliance has won great admiration. In this article, Synaesthesia, a n important component of moedrn day Rhetoric, in the Persian poetry of Allama Muhammad Iqbal has been evaluated and analysed.

Key words: Persian Poetry, 20th century, Allama Muhammad Iqbal, Synaesthesia, Analysis.

حس آمیزی آمیختن حواس رامی گویند، یعنی نسبت دادن محسوسات یکی از حواس پنجگانه به حس دیگر. این نوع بیان از دیر باز در شعر فارسی کار برد دارد و در زبان عامیانه نیز نمونه های آن می یابیم. به عنوان مثال ترکیب های نگاه سرد و صدای خشن از همین قبیل است. حس آمیزی با وصف اینکه از دیر باز در شعر فارسی رواج داشت اخیراً وارد بحث "بیان" شده است و این اصطلاح به طور معادل کلمه Synaesthesia وضع شده است. اینجا این نکته هم مورد یاد آوری است که این آمیختگی حواس تنها منحصر به حوزه حواس پنجگانه نیست بلکه با حواس باطنی نیز

☆ پروفیسر، شعبه فارسی پنجاب یونیورسٹی، لاہور

☆☆ پی۔ ایچ۔ ڈی سکالر، شعبه فارسی پنجاب یونیورسٹی، لاہور

نسبت دارد. (برای اطلاعات بیشتر می توان نگاه کرد: شفیعی کدکنی ، محمد رضا، شاعر آینه ها، صص ۴۱-۵۴؛ همو، صور خیال در شعر فارسی، صص ۲۶۷-۲۹۷؛ همو، موسیقی شعر، صص ۱۵؛ سیما داد ، فرهنگ اصطلاحات ادبی ، صص ۱۱۳-۱۱۴؛ میر صادقی ، میمنت ، واژه نامه هنر شاعری ، صص ۹۳-۹۴)

آمیزش حس بینایی:

حس بینایی با : رنگ ، شکل ، اندازه و افعال هر کدام از قبیل دیدن و رویت و تماشا مخصوص است. در قلمرو حسامیزی پر امکان ترین حس ها حس بینایی است که رنگ مهمترین عنصر ادراکات این حس است. بعضی از شاعران نسبت به رنگها حساس تر اند و بعضی کور رنگ اند. رنگ یکی از موثر ترین عوامل آفرینش است ، هم از نظر مجازهای زبان شعر وهم از نظر اهمیتی که در خلق تشبیهات استعاره های متحرک وحسی دارد. کار برد رنگ ها و تیرگی و روشنی در اشعار علامه اقبال بسیار چشمگیر است. به عنوان مثال ارغنون صفیر بلبلان ضمیر، او را مست می کند. بهر سو ارغنون عیش در ساز است . بختش روشن است.

آمیزش حس شنوایی:

حس شنوایی با : نغمه ، صدا ، صوت ، آواز و افعال هر کدام از قبیل گوش دادن و شنیدن و نیو شنیدن مربوط است. اقبال لاهوری از آواز تر، دماغ را تر می کند. بینایی دل به هنگام دیدن دروغ نمی گوید. از پاسخ شکر ریز ، عیش شیرین می شود.

آمیزش حس بویایی:

حس بویایی با : عطر و عفونت و افعال هر کدام از قبیل بوییدن و استشمام وابسته است. در شعر اقبال واژه بو از اهمیت بیشتر می برخوردار است. اقبال بوی سلامت راز سلامت می برد او بر بوی تسکین شکر می خورد. ز بوی دوستگانی مغزش تر است اگرچه برون از عمر و جان نتوان زیست ولی به بوی وعده جانان می توان زیست.

آمیزش حس چشایی:

حس چشایی با: شیرینی، تلخی، بی مزگی..... و افعال هر کدام از قبیل خوردن و چشیدن و نوشیدن مربوط است. علامه اقبال به حس چشایی بیشتر پرداخته است. ذائقه و مزه پیش او اهمیت خاصی داشته است. او عیش و عتاب، عذر و حقه، غم و حسرت، نقش و رنگ، خنده و وصل، دل و جان، زبان و دهان، افسون و خواب، خشم و خو، و پند و سخن و بخت و هر را با حسیات تلخ و شیرین و شور نمکین آمیخته است.

آمیزش حس بساوایی:

حس با بساوایی با: نرمی، درشتی، زبری خشونت و افعال هر کدام از قبیل لمس کردن سروکار دارد، پیش اقبال لاهوری آواز گرم است، آه سخت است، اندیشه گرم است، بخت تفته است، بخت گران است، جفا و جنبش گرم است، خاطر سرد و خنده نرم است.

اقبال اشك هایی را که از دل می خیزد در دیده می شکند. آرزوی او هنوز در ضمیر ندمیده است. بت سنگین اقبال از آه گرم می گذازد. "تلخ رومی" که مثال ساده ای از حس آمیزی است البته در شعر او "تلخی آرزو"، "تلخی انتظار"، "تلخی پیکار"، "تلخی مرگ" را می بینیم.

تو بروی بی نوایی در آن جهان کشادی که هنوز آرزویش ندمیده در ضمیری

آرزویش ندمیده کلیات اقبال: ۳۵۷؛ زبور عجم: ۱۳

تا شود از آه گرم این بت سنگین گذاز بستن زنار او بود مرا ناگزیر

آه گرم کلیات اقبال: ۲۴۷؛ پیام مشرق: ۷۱

سرمایه درد تو غارت نتوان کردن اشکی که ز دل خیزد، در دیده شکستم من

اشك شکستن کلیات اقبال: ۲۹۸؛ پیام مشرق: ۱۲۲

بود بحر تلخ رو يك ساده دشت ساحلی ورزید و از شرم آب گشت

تلخ رو کلیات اقبال: ۱۲۵؛ رموز بیخودی: ۱۰۹

- شام و عراق و هند و پارس خوبه نبات کرده اند
خوبه به نبات کرده را تلخی آرزو بده
- تلخی آرزو
کلیات اقبال: ۵۰۰؛ جاویدنامه: ۲۸
- از تو درونِ سینه ام برق تجلی که من
با مه و مهر داده ام تلخی انتظار را
- تلخی انتظار
کلیات اقبال: ۳۷۷؛ زبور عجم: ۳۳
- این شجرِ جنت ز عالم برده است
تلخی پیکار پیکار با آورده است
- تلخی پیکار
کلیات اقبال: ۱۲۶؛ رموز بیخودی: ۱۱۰
- هر کسی با تلخی مرگ آشناست
مرگِ جباران ز آیات خداست!
- تلخی مرگ
کلیات اقبال: ۵۶۶؛ جاویدنامه: ۹۴
- صبح و شام ما به فکر ساز و برگ
آخر ما چیست؟ تلخی های مرگ
- تلخی های مرگ
کلیات اقبال: ۶۹۹؛ پس چه باید کرد: ۲۳
- پیش اقبال حضرت ملاً "ترش رو" است و شاعر ما "جان شیرین" را از دست
فقیهان به سلامت می برد. او با مسلمانان عالم "حرف پرسوزی" می زند، و کسی که
سینه او از دل روشن تهی باشد، دامن او را گرفتن ابلهی است. در شعر او شاعر "رنگین
نوا" را می بینیم، "روشن دماغ" را در می یابیم، با مرشد روشن ضمیر آشنا می شویم، با
بندگان "روشن نفس" انسیت پیدا می کنیم.
- گرفتم حضرت ملاً ترش روست
نگاهش مغز را نشناسد از پوست
- ترش رو
کلیات اقبال: ۸۱۶؛ شرح ارمغان حجاز: ۶۴
- نی حدیث و نی کتاب آورده ام
جان شیرین از فقیهان برده ام
- جان شیرین
کلیات اقبال: ۶۰۷؛ جاویدنامه: ۱۳۵
- نکته های خاطر افروزی که گفت؟
با مسلمان حرف پرسوزی که گفت؟
- حرف پرسوزی
کلیات اقبال: ۷۵۱؛ پس چه باید کرد: ۷

دامن او را گرفتن ابلهی است

سینه او از دل روشن تهی است

دل روشن

کلیات اقبال: ۷۰۷؛ پس چه باید کرد: ۳۱

شاعر رنگین نوا طاهر غنی

فقر او باطن غنی، طاهر غنی

رنگین نوا

کلیات اقبال: ۶۳۱؛ جاویدنامه: ۱۵۹

این مسلمان زاده روشن دماغ

ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ

روشن دماغ

کلیات اقبال: ۷۱۹؛ پس چه باید کرد: ۴۳

پیر رومی مرشد روشن ضمیر

کاروان عشق و مستی را امیر

روشن ضمیر

کلیات اقبال: ۶۸۱؛ پس چه باید کرد: ۵۰

مرد حق آن بنده روشن نفس

نائب تو در جهان او بود و بس

روشن نفس

کلیات اقبال: پس چه باید کرد: ۶۵

شاعر ما بر آن است که هیچگاه "سخن درشت" نگویم و در طریق یاری بپوشیم.

مرد دانا "سخن نازک تر از برگ سمن" می گوید، بادیریان "سخن نرم" نرم باید گفت.

سخن درشت مگو، در طریق یاری کوش

که صحبت من و تو در جهان خدا سازاست

سخن درشت

کلیات اقبال: ۳۱۳؛ پیام مشرق: ۱۳۷

دو صد دانا درین محفل سخن گفت

سخن نازک تر از برگ سمن گفت

سخن نازک

کلیات اقبال: ۸۶۰؛ ارمغان حجاز: ۱۰۸

به دیریان سخن نرم گو که عشق غیور

بنای بتکده افگند در دل محمود!

سخن نرم

کلیات اقبال: ۲۹۳؛ پیام مشرق: ۱۱۷

شاعر سوال می کند که در درون سینه ما "سوز آرزو" از کجا است. او شعر

خود را نتیجه "سوز آرزو" می داند، پیک محبت از "سوز پیغام" او می تپد، "سوز

سخن" از ناله مستانه دل اوست، "سوز سخن" چهره ماهی بچه را می افروزد. در شعر

او ”سوزِ فغان“، ”سوزِ قرأت“ و ”سوزِ کلام“ نیز دیده می شود.

سوزِ ماست، ولی باده در سبوز کجاست؟	درونِ سینه ما سوزِ آرزو ز کجاست؟
کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبور عجم: ۱۱	سوزِ آرزو
نفسی که می گدازی غزلی که می سرایی	همه سازِ جستجویی همه سوزِ آرزویی
کلیات اقبال: ۲۷۹؛ پیام مشرق: ۱۰۳	سوزِ آرزوی
تپید پیکِ محبت ز سوزِ پیغامش	نبود در خورِ طبعش هوایِ سردِ فرنگ
کلیات اقبال: ۳۲۸؛ پیام مشرق: ۱۵۲	سوزِ پیغام
این شمع را فروغ ز پروانه دل است	سوزِ سخن ز ناله مستانه دل است
کلیات اقبال: ۳۰۹؛ پیام مشرق: ۱۳۳	سوزِ سخن
شاهین بجه خندید و ز ساحل به هوا خاست	ماهی بجه را سوزِ سخن چهره برافروخت
کلیات اقبال: ۲۷۱؛ پیام مشرق: ۹۵	سوزِ سخن
بانو کِ خویش خار ز اندام او کشید	سوزِ فغان او بدل هدهدی گرفت
کلیات اقبال: ۳۲۵؛ پیام مشرق: ۱۴۹	سوزِ فغان
دگرگون کرد تقدیر عمر را	تو میدانی که سوزِ قرأت تو
کلیات اقبال: ۸۳۰؛ ارمغان حجاز: ۷۸	سوزِ قرأت
دست او بوسیدم از راه نیاز	جانم از سوزِ کلامش در گداز
کلیات اقبال: ۷۳۳؛ پس چه باید کرد: ۵۷	سوزِ کلام
درنی خاموش شاعر ”شور عشق“ نغمه ها را می انگیزد. ”شیرین سخنی“ و	
”شیرین نوای“ شعر شاعر ما را عذوبت می بخشد. بعض در شعر او ”طبع روشن“	
”عشق پخته“، ”نغم شیرین“، ”گرم نوای“، ”گرمی و سردی روزگار“، ”گرمی آواز“،	
”گرمی اشعار“، ”گرمی پیکار“، ”گرمی حق“، ”گرمی صحبت“، ”گرمی قرآن“،	

”گرمی گفتار“، ”گرمی نوا“، ”گرمی آه و ناله“، ”گرمی ذکر“، ”گرمی طبع“،
 ”گرمی هنگامه“ را می بینیم .

می تپد صد نغمه در آغوشِ من	شورِ عشقش در نئیِ خاموشِ من
کلیات اقبال: ۴۰؛ اسرار خودی: ۲۴	شور عشق
مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست	سرخوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست
کلیات اقبال: ۳۱۵؛ پیام مشرق: ۱۳۹	شیرین سخنی
که می آید از خلوتِ شاخساری	چه شیرین نوای، چه دلکش صدای
کلیات اقبال: ۲۷۰؛ پیام مشرق: ۹۴	شیرین نوا
خدمتِ خلقِ خدا مقصودِ اوست!	طبع روشن مرد حق را آبروست
کلیات اقبال: ۵۸۱؛ جاویدنامه: ۱۰۹	طبع روشن
که عشق پخته تر از ناله های بی اثر است	اگر نه بوالهوسی با تو نکته ای گویم
کلیات اقبال: ۲۹۵؛ پیام مشرق: ۱۱۹	عشق پخته
که اصل او ز افکار بلند است	من و تو زان غمی شیرین ندانیم
کلیات اقبال: ۸۴۶؛ ارمغان حجاز: ۹۴	غم شیرین
سختیِ جانِ نزارِ او نگر	گرم و سرد روزگار او نگر
کلیات اقبال: ۱۳۴؛ رموز بیخودی: ۱۱۸	گرم و سرد روزگار
سوختم از گرمی آواز او	تا نبودم بی خبر از راز او
کلیات اقبال: ۷۴۰؛ پس چه باید کرد: ۶۴	گرمی آواز
ای خوش آن قومی که داند رازِ تو	سوختیم از گرمی آوازِ تو
کلیات اقبال: ۷۲۸؛ پس چه باید کرد: ۵۲	گرمی آواز
گرمی آواز من کاری نکرد	مشت خاکش آنچنان گردیده سرد
کلیات اقبال: ۷۴۷؛ پس چه باید کرد: ۷۱	گرمی آواز

بر زبانم رفت از افکارِ تو	سوختم از گرمی اشعارِ تو
کلیات اقبال: ۶۵۲؛ جاویدنامه: ۱۸۰	گرمی اشعار
تیغ را در گرمی پیکار گفت	سَرِّ حق تیر از لبِ سوفار گفت
کلیات اقبال: ۱۰۹؛ رموز بیخودی: ۹۳	گرمی پیکار
ذَرَّ اش شمعِ حریمِ آفتاب	اُمّتی از گرمیِ حق سینه تاب
کلیات اقبال: ۱۱۶؛ رموز بیخودی: ۱۰۰	گرمیِ حق
تا بمعنی فرد هم ملّت شود	پخته تر از گرمیِ صحبت شود
کلیات اقبال: ۱۰۰؛ رموز بخودی: ۸۴	گرمیِ صحبت
موج بیتابش چو گوهر آرمید	تا دلش از گرمیِ قرآن تپید
کلیات اقبال: ۱۳۲؛ رموز بیخودی: ۱۱۶	گرمی قرآن
از چنین مردان چه امید بھی	سینه ها از گرمی قرآن تهی
کلیات اقبال: ۶۶۷؛ جاویدنامه: ۱۹۵	گرمی قرآن
شعلۀ کردار داری؟ از تو نیست	گرمی گفتار داری؟ از تو نیست
کلیات اقبال: ۵۸۱؛ جاویدنامه: ۱۰۹	گرمی گفتار
گرمی او از درونِ کائنات!	این نواها روح را بخشد ثبات
کلیات اقبال: ۵۹۱؛ جاویدنامه: ۱۱۹	گرمی نوا
زننه کن از صدای من خاکِ هزار ساله را	ای که ز من فزوده گرمی آه و ناله را
کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبور عجم: ۱۱	گرمی آه و ناله
حریت از عفتِ فکر است و بس	زندگی از گرمی ذکر است و بس
کلیات اقبال: ۶۸۵؛ پس چه باید کرد: ۹	گرمی ذکر

جوی تو پرده دریای اوست	گرمی طبع تو از صهبائی اوست
کلیات اقبال: ۶۹۸؛ پس چه باید کرد: ۲۲	گرمی طبع
تا نخستین رنگ و بو باز آیدش	گرمی هنگامه ی می بایدیش
کلیات اقبال: ۷۴۵؛ پس چه باید کرد: ۶۹	گرمی هنگامه
برده بر روئی ملوکیت کشید	گرمی هنگامه جمهور دید
کلیات اقبال: ۷۰۶؛ پس چه باید کرد: ۳۰	گرمی هنگامه
حیدر و صدیق و فاروق و حسین	گرمی هنگامه بدر و حنین
کلیات اقبال: ۷۱۰؛ پس چه باید کرد: ۳۴	گرمی هنگامه
”لذت آه سحر“ دل شاعر را می گدازد - او ”از لذت پیکار“، ”لذت دیدار“،	
”لذت رفتار“، ”لذت عقل“، ”لذت کردار“ آشنا است.	
نفسم با تو کند آنچه به گل کرد نسیم	اگر از لذت آه سحر آگاهی
لذت آه سحر	کلیات اقبال: ۳۱۵؛ پیام مشرق: ۱۳۹
فطرت اضداد خیز لذت پیکار داد	خواجه و مزدور را آمر و مامور را
لذت پیکار	کلیات اقبال: ۳۲۶؛ پیام مشرق: ۱۵۰
عشق از لذت دیدار سراپا نظر است	حسن مشتاق نمود است و عیان خواهد بود
لذت دیدار	کلیات اقبال: ۳۲۵؛ پیام مشرق: ۱۴۹
چيست اصل دیده بیدار ما؟	بست صورت لذت دیدار ما
لذت دیدار	کلیات اقبال: ۳۶؛ اسرار خودی: ۲۰
آهوش بی بهره از لطف حرام	لذت رفتار بر کبکش حرام
لذت رفتار	کلیات اقبال: ۵۰؛ اسرار خودی: ۳۴

اگر منزل ره پیچان ندارد	کجا آن لذت عقل غلط سیر
کلیات اقبال: ۲۸۳؛ پیام مشرق: ۱۰۷	لذت عقل
لذت کردار گیر، گام بنه ، جوی کام	زشت و نکو زاده و هم خداوند تست
کلیات اقبال: ۲۴۵؛ پیام مشرق: ۶۹	لذت کردار
”می روشن“ از تاء شاعری اقبال می ریزد. ”گرمی ناله“ غم ها را می سوزاند.	
”نرمی گفتار“ رفتار کریمانه را نشان می دهد۔ او نشه را در باده می نگرد تا ”نغمه دل	
افروزی“ به نگاه او برسد، بازهم نغمه او در گلوی او می شکند. او ”نکته های دل	
افروزی“ می گوید به ”نوی دلگدازی“ جهان را بدست می گیرد. نوی سوز ناک و	
”نوی پریشان“ دل یاران را می سوزاند.	
خوشا مردی که در دامانم آویخت	می روشن ز تاء من فرو ریخت
کلیات اقبال: ۸۱۹؛ شرح ارمغان حجاز: ۶۷	می روشن
تامی روشن خوری از تاء خویشت	حکمران باید شدن بر خاکی خویشت
کلیات اقبال: ۶۴؛ اسرار خودی: ۴۸	می روشن
بسوزم جز غم دین هر غمی را	بده آن ناله گرمی که ازوی
کلیات اقبال: ۷۹۶؛ شرح ارمغان حجاز: ۴۴	ناله گرمی
داد ما را ناله های سوز ناک	نان خرید این فاقه کش باجان پاک
کلیات اقبال: ۷۲۰؛ پس چه باید کرد: ۴۴	ناله های سوز ناک
من رهین خجالت و امید و بیم	در ملامت نرم گفتار آن کریم
کلیات اقبال: ۱۴۰؛ رموز بیخودی: ۱۲۴	نرم گفتار
در باده نشه را نگریم ، آن نظر بده	یارب درون سینه دل با خیر بده
کلیات اقبال: ۳۵۴؛ زبور عجم: ۱۰	نشه را نگریستن

نگاه می رسد از نغمه دل افروزی	بمعنی که بروجامه سخن تنگ است
نغمه دل افروزی	کلیات اقبال: ۲۹۸؛ پیام مشرق: ۱۲۲
نغمه من در گلوی من شکست	شعله ای از سینه ام بیرون نجست
نغمه شکستن	کلیات اقبال: ۷۲۱؛ پس چه باید کرد: ۴۵
نکته های خاطر افروزی که گفت؟	با مسلمان حرف پرسوزی که گفت؟
نکته های خاطر افروزی	کلیات اقبال: ۷۵۱؛ پس چه باید کرد: ۷۵
به ملازمان سلطان خبری دهم ز رازی	که جدال توان گرفتن بنوای دلگدازی
نوای دلگدازی	کلیات اقبال: ۲۹۷؛ پیام مشرق: ۱۲۱
از ضمیر عالم بی چند و چون	یک نوای سوزناک آمد برون
نوای سوزناک	کلیات اقبال: ۶۶۴؛ جاویدنامه: ۱۹۲
دل یاران ز نواهای پریشانم سوخت	من ازان نغمه تپیدم که سرودن نتوان
نوای پریشان	کلیات اقبال: ۳۰۷؛ پیام مشرق: ۱۳۱

کتابیات:

- آهنی، غلام حسین (۱۳۵۷) معانی و بیان، مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی، بی جا
- آهنی، غلام حسین (۱۳۳۹) نقد معانی، اصفهان، کتابفروشی تایید، ایران
- اقبال، علامه محمد (۱۹۸۹) کلیات اقبال، فارسی، اقبال اکادمی پاکستان با همکاری نیشنل بک فاؤنڈیشن، لاهور
- همو (۱۹۵۱م)، اسرار خودی، جاویدمنزل، لاهور.
- همو (۱۹۱۸م)، رموز بیخودی، جاوید منزل، لاهور.

- همو (۱۹۳۲م)، پیام مشرق، شیخ غلام علی، لاہور .
- همو (۱۹۲۷م)، زیور عجم، جاوید منزل، لاہور .
- همو (بی تا)، ارمغان حجاز، جاوید منزل، لاہور .
- همو (۱۹۳۲م)، جاویدنامہ، جاوید منزل، لاہور .
- امروهوی، نسیم، فرهنگ اقبال، اظہار سنز ۱۹-اردو بازار، لاہور .
- جلیل تحلیل (۱۳۷۳) معانی و بیان، تہران، مرکز دانشگاهی
- رازی، شمس الدین محمد بن قیس (۱۳۷۳) المعجم فی معایر اشعار المعجم
- ، بہ کوشش سیروس شمیسا، تہران، انتشارات فردوس
- سیما داد (۱۳۷۱) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تہران، مروارید
- شریعت رضوان (۱۳۷۰) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تہران، ہیرمند
- شفق رضا زادہ (۱۳۴۲) تاریخ ادبیات ایران، تہران، مؤسسہ چاپ
- و انتشارات امیر کبیر
- شفیع کدکنی، محمد رضا (۱۳۷۱) شاعر آینه ہا، تہران، آگاہ
- همو (۱۳۷۵) شاعری در هجوم منتقدان، تہران، مؤسسہ انتشارات آگاہ
- همو (۱۳۶۶) صور خیال در شعر فارسی، تہران، آگاہ
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۰) انواع ادبی، تہران، باغ آئینہ
- همو (۱۳۷۶) بیان، تہران، انتشارات فردوس
- همو (۱۳۷۵) بیان ومعنی، تہران، انتشارات فردوس
- همو (۱۳۷۶) نگاہی تازہ بہ بدیع، تہران، انتشارات فردوس

